



# فهرست مخزن علوم

بیان صرف اصغر	عیوب لفظیه ۱۴ قسم	اگرچه ادویه	حکمت شرعی ۵
مصادر عربی و فارسی	عیوب معنویه ۸ قسم	ادویه مسهلات	مستلوق ذات خود
مبعض عربی و فارسی	عروض ۶	ادویه تقوییه مضار رکیبه	مستلوق بد دیگران
بیان ثلاثی مزید	انکان از ان بحر و مهمل	خواص غله	مقالات حکما
بیان مصدریای مزید	بحر	خواص بقول	حدیث ۱۶
ایضا	عیوب شعر	مرکیات	اقوال محمد رسول الله
عروض ۲	تأثیر قیدتا سیر در خروج	اخلاق ۱۱	دیجری با معانی فارسی
کلمه و کلام	حکمت و عیب قافیه	فضایل اربیه	فقه ۱۷
اسم	ریاضی ۷	رفايل شدائیه	توحید
جمله اسمیه و فعلیه	تقریبات	مخوم ۱۲	فرض
تأیید و ترکیبات و اضافات	اصول نجوم و صول بخارقه	مروج ۱	روزه
خواص عروض شکی	رسم اشکال	دانشتن لکن درستی آن	حیض و نفاس
حروف مرکبه	نابیه و کپاس	در اس ستارگان	قافیه ۱۸
مستلوق ۱۳	حساب ۸	دشمن و دشمن جوگنی	خواص مختصا و بدین
نسبت و تصور و تصدیق	جمع و تفریق در ریاضیه	پنجتر در اس پنجر	انسان و تعلقات آن
دلیل عقد مفرد مرکب	هند و ساق	دریافت مدت عمر	پنجه دست
کلیات و قصایا	اربعه قناسیه	کمال ۱۳	عیوب صواب اسب
مجت و برهان	ثلث و غیره	صورت اشکال	جغرافیه ۱۹
پیمان ۱۴	جبر و مقابله	خواص اشکال	تقسیم زمین
اقسام نثر	طریقت ۹	حصول و لا حصول	مطالعات
صناعات لفظیه ۱۰ قسم	نظام طبری فی فارسی	قوت و صنعت	شهرهای ایشیا
صناعات معنویه ۳۳ قسم	کواکب سیاره و تواریخ	موسم ۱۲	ایضا یورپ
رباعیات	دعداد و کلا و وزن	گرام و شکر	ایضا افریقه
نسبت و استقاره	طب ۱۰	مال و راگنی	ایضا امریکه
معانی ۵	شخص و جنس	راگهای فارسی	نقشه زمین
اقسام کلام	قاروره و بشیره	تناسبت و اهر شهر راگهای	نقشه هندوستان
اقسام مطابقت کلام	اخلاط	کوالاب تال سم	نایک و بد ۲۰
مقابل و تشبیه	تجزیه کلام و مطابقت در وی	یورپ بر ایندن قلم چند	مقامت



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بعد از شکر و سپاس از خدا تعالی جل شانّه بنده بر جوین جرنی از جزئیات قواعد علوم معلول  
و منقول که کار آمد فارسی خوانان است از کتب متداول انتخاب کرده نسخه طبعیه مسمی به  
مخزن العلوم ترتیب داد و آن شش مجلد است فصل اول در جزئیات علوم  
سئوالات متضربیه علم اول حرف ا دوم خوب سوم منطقات چهارم بیان ش  
پنجم معانی ج ششم عروض ح هفتم ریاضی خ هشتم بیات د نهم هندسه ذ  
دهم طب ر فصل دوم در جزئیات علوم منقولات محتوی ثبوت علم اول اخلاق ز  
دوم نجوم س سوم رمل ش چهارم بویقی ص پنجم حکمت منزلی ض ششم حدیث  
هفتم فقط ششم قیافه فصل سوم مبنی بر شش علم ترجمه انگریزی و بها کہا اول  
جغرافیه ع دوم نایکا بهیدت سیم کوق ق چهارم اندر جبال ک پنجم سروده  
ششم شعار منتخبل فصل چهارم در کلیات حکمت بدیهی و نظر مشعر  
شش علم اول کلیات م دوم مغزیات ن سیم ارضیات و چهارم  
طبیات ه پنجم مذاهب و ششم الهیات می ابتدای فصل اول در بیان

بدانکه فعل فاعلی که آخر آن دن یا تن باشد در فارسی مصدر گویند چنانچه آمدن در لغت  
 و مصدر قسم است یکی وضعی مثال گذشت دوم ترکیبی مثلا از طلب طلبیدن سوم فرضی  
 چنانچه از خوردن خوراییدن و جمع مصادر لازم است یا متعدی لازم آنکه مفعول نخواهد  
 و آن بدو قسم اول تام چون شدم دوم ناقص مانند ماژن و متعدی هم بدو نوع اول بیکی  
 مفعول چنانچه دادن دوم بدون مفعول مثلا دانیدن لازم و متعدی هر دو مثل خوردن

### ساختن است در بیان مصادر عربی

در عربی مصدر انوای است یعنی ازان تلامی مجرد که فعل وزن است با فاعل متحرک و عین بلا  
 اتصال دارد و باللام متحرک فاعل بعین متصل متلا عمل و علم جمع است فعال که احوال مفعول که  
 تصور و فعلات که حالات و مفاعیل که مکاتیب فعال که بلا و بروزان اوست می آید پس  
 دوازده صیغه ازان شتقاق نمایند و صیغه است که در روزانه و ضمیر با استند

### در بیان صیغه جات عربی و فارسی

اول اسم فاعل و وزن طالب که جمع حیم آن فاعلان و فاعلون و فاعلین وزن طالبان  
 و طالبون و طالبین است و جمع مکسر آن فاعله وزن بکنه و فعال وزن فاعول و فاعولین که بود  
 و نیز فعل بعین که وزن حکم و فعول وزن فاعول و فعولین و فاعول و فاعولین و فاعولین  
 و فاعولین صیغه صفت مشبیه است بمعنی فاعل و هم مفعول هم صفت استعمال دارد از مقام  
 مرئوسان در یافت مثل رحیم و قلیل و حسین جمع آن فعلا و وزن امر او فعله و وزن امره است  
 و فعال وزن هیاتش در مقام مبالغه می آید و فاعله و وزن عافله برکتانیت جمع این  
 فواعل و وزن فاعل و فاعلات و وزن عافلات بود و صیغه فاعلان اگر چه در عربی تنبیه  
 است لیکن در فارسی که تنبیه و جمع یکی است بر آن جمع می آید در فارسی معنی فاعل

گفته و صیغه آن گوینده و گویا جمع گویندگان و گویندیا و صیغه صفت مشبه است

### دوم اسم مفعول

وزن مطلوب جمع صحیح آن مطابق فاعل یعنی مفعولان و مفعولین و مفعولون و نیز نفاخیل و زک  
مشایر و مفعولات و وزن مفعولات در فارسی صیغه مفعول کرده و کرده شده جمع کرده  
و کرده شده با و کرده شدگان و گاهی صیغه امر معنی فاعل و هم مفعول در هر چون  
نگار معنی نگاشته و زار معنی زارنده +

### سوم اسم ظرف

مفعول و وزن مکتب و فعل و وزن سجد و مفعول و وزن مدرس جمع آن مفاعل و وزن  
مسالک و در فارسی و وزن مقرئیت بجز استغاثت معنی ظرف و مثلاً  
کوسپار و گلین و عشرنگه و خانمان و میخانه و رودبار و نکران ظرف مکانی  
سحرگه و خوابگاه و وقت شام ظرف زمانه +

### چهارم اسم ظرف

مفعول و وزن محلب مفعال و وزن محتاج یکسیم جمع مفاعل بدستور ظرف و نشیئه  
بیای مجهول و وزن بنخرین و هم در دیگر صیغات فاعل و مفعول نشیئه بیای مجهول  
درست است و در فارسی قلم آله نوشتن و ترازو آله سنجیدن + +

### پنجم اسم تفضیل

افعل و وزن اکمل است جمع آن افاضل و فعل و در فارسی از حروف تروترین  
درست گردد مثلاً خوب تر و بدترین و تصغیر که ضد تفضیل است در فارسی  
با کاف و چه مثل کودک و باغچه +

هشتم هم نوشت فعلی وزن کبری مفعلی وزن نزل و فعال وزن کتابت است جمع آن  
 فعل وزن کتب فعلی وزن حمزی و در فارسی صیغه نوشت و ذکر کبری است بعضی جانز و ماوه  
 نویسند هم تار تانیت را با نمانند مثل مشوقه و دلاله چون این شش صیغه که مذکور شد  
 در فارسی بسیار استعمال است و شش صیغه دیگر که باقیمت استعمال آن در فارسی کمتر است  
 بیان این شش صیغه محض در فارسی می نماید هفتم ماضی که تعلق بزبان گذشته  
 دارد هفت نوع است یکی ماضی مطلق است مثلا کرد و دوم ماضی قریب مثلا کرده است  
 سیوم بعید مثلا کرده بود چهارم استمراری ماضی کرد پیچم مطنون مثلا کرده باشد  
 هشتم استمراری مطنون بیاسی مجهول مثلا کردند هفتم استمنی مثلا کردی هشتم  
 مضارع که بزبان حال استقبال تعلق دارد علامات آن چهارده است اول حرف تبدیل  
 نشود چنانچه از بردن برد و از نهادن نهاد دوم لغت زیاد شود چنانچه از آوردن  
 آساید سیوم بار با و فار بدل گردد چنانچه از تافتن تا بد چهارم حرف اول ماند و هم  
 تبدیل شود چنانچه از گفتن گوید پنجم خامر با تا تبدیل شود مثلا از سوختن سوزد و ششم سین  
 بجای خامر آید چنانچه از شناختن شناسد هفتم سین بیاید تبدیل شود چنانچه از راستن آید  
 هشتم نون افزون شود مثلا از چیدن چید نهم فار حذف گردد چنانچه از گرفتن گیرد و دهم  
 سین بیاید تبدیل شود مثلا از خواستن خواهد یازدهم سین بزبون بدل شود چنانچه از بستن  
 دوازدهم یای زیاد شود چنانچه از کشادن کشاید سیزدهم لغت در فته چنانچه از بستادن بستد  
 چهاردهم سین بازاو بدل شود مثلا از تاباشتن انبازد و شرط است که دال در آخر مضارع  
 و اگر در اول صیغه مضارع می زیاد کند محال شود چنانچه بیکند و اگر در صیغه ماضی مطلق  
 خواهد افزون کرده شود استقبال باشد چنانچه خواهد کرد نهم محمد این صیغه و چهاردهم

جائز نیست الا از حرف استعانت مثلا بر اینکه کرد و البته کرد و هم نفی در عربی  
 علامات آن پنج است یعنی لا و ما و لن و لم و ان و در فارسی از آوردن  
 نون در اول کلمه فعل معنی نفی دهد مثلا نگردد و یا برگز نکند یا زدیم امر چنانچه  
 مکن و بیا فعل حکمیه مرن بار در امر زاید است بدون آن نیز معنی امر درست  
 مگر برای فصاحت کلام می آرند و این بار را مکسور خوانند و سوا ازین در فارسی  
 با و فتوح بر خلاق قاعده عربی خوانده شود و از دهم نفی یعنی بازداشتن از امر  
 چنانچه مکن و میا باز و یا حرف سیم و یا نون در اصل صیغه امر معنی نفی میدهد و آن  
 صند امر است قاعده تبدیل حدوث در حال امر و نفی و فاعل موافق صیغه صفا  
 است مثلا از گفتن گوید میگوید گوگو گوئیده و از کردن میکنند کن مکن  
 کننده از ساختن میسازد ساز سازنده از دادن میدهد دهده دهنده  
 از خوردن میخورد خوردن خورنده و هر یک صیغه شش طرز گردان پذیرد مثلا برآ  
 واحد غائب کرد جمع غائب کردند و احد مخاطب کردی جمع مخاطب گردید ضمیر متکلم  
 کردم جمع متکلم کردیم در بیان ضمیر دو گونه است اول متصل و آن بدو نوع  
 یکی قریب چون من و تو دویم بعید چون او و آن دوم متصل و آن نیز دو گونه یکی  
 مستتر چون ضمیر در ماضی مثلا آمد دوم ظاهر که فعل بوجود باشد چنانچه سیم متکلم و یا  
 مخاطب مثل کردی و کرد و ضمیر فاعل منفصل چون ترا و ضمیر فاعل متصل چون  
 سوی و رفت ضمیر مفعول منفصل او را و شمارا ضمیر مفعول متصل  
 گفت گفتن ضمیر مفعول منفصل او را و ضمیر مفعول متصل  
 منفصل او را و متصل کردیم چون بحث ضمیر

در امثال صرف و نحو هر دو جایز است در اینجا نگارده شد و ازین سبب که نشینه و جمع دوم  
مکرر و موش و زقار یکیت بجا چهارده صیغه شش صیغه درست افتاد + +

در بیان ثلاثی مزید فیه که ده از ان در عبارت فارسی بسیار استعمال دارد

### اول باب فاعل

وزن اگر ام فاعل کسبرین مفعول وزن کرم و مفعول بضم عین و ضممه اول در هر دو مثل کرم  
و این علامات فاعل مفعول در جمله مصادر ثلاثی مزید فیه خواهد بود و نیز اطالت و  
اطوال و وزن افعال بود سبب او متحرک و ماقبل ساکن و او را با الف بدل کردن و چون  
بهاء ساکنین لازم افتاد یک الف دور کرده تا که علامت مصدریت و آخر آوردند طالت

### دوم باب تفعیل لفتح تاء و کسر عین

وزن یکسب مصدر این تفعیل وزن تخریب فاعل مفعول وزن کرم و این هر دو متعدیست

### سوم باب لفعال لفتح تاء و تشدید عین

وزن یکسب فاعل تفعیل وزن تشدید عین کلمه و این باب بمقام مبالغه آورده شود

### چهارم باب تفاعل لفتح تاء و ضمیمین کلمه

وزن تدارک بضم تاء و ضممه عین کلمه فاعل متفاعل وزن متدارک بجا سه عمده  
ترین حالت بر خود جایز داشتن نوشته شود و این هر دو باب لازم است  
و هر چهار باب راجع بهم شود مثل الغامات و تخصیلات و تعینات  
و تفارقات +

### پنجم باب مفاعلت ضمیه بریم و عین مفتوح



وزن تقابلت در کاریکه دو کس با هم باشند نویسنده صدر آن فعال وزن جلال  
و فعال مفاعل وزن متقابل بود

### ششم باب استفعال یکسر اول

وزن اشکال بجای خویش نویسنده فاعل استفعال وزن استقبال باشد

### هفتم باب فعال یکسر اول

وزن اختلاف و اگر معتدل افکار بود بیشتر بدین تار لازم آید مثل تقاق و فاعل منفعل  
وزن مختلف و متفق و این هر سه باب هم لازم و هم متعدی است

### هشتم باب لفعال یکسر اول

وزن انکار و انکار فاعل منفعل وزن نکر و منفکر لازم است

### نهم افعیلان یکسر اول

وزن اطمینان فاعل مطمئن لازم بود

### دهم باب افعیلان یکسرین کلمه

وزن احرار و این هر سه باب لازم است و باب افعیلان و افعال و فعل که این هم در

شکافی در بدیهه شامل است لیکن در فارسی کمتر استعمال دارد میان مصدر غیر متصرف

که فاعل و مفعول آن نشود و وزن مملکت نظامت بجماعت دلالت عقیدت حجت خیرت

قدر ذلت جریان نقصان زبان و این مصادر همیشه لازم بود میان مصدر برسان

که وزن نظله و فعلان بود که بکار جایز نیست لهذا تشریح نیز تحت بیان مصدر برسان می

رساند و چه چیزان در فارسی شامل است اول فعل وزن می بیند دوم افعیلان وزن آخر انجام سوم فاعل

ضد انشراح مصدر مفضل وزن نیز و این هر چهار لازم است و فاعل و مفعول آن بدستور ثلاثی نیز می

بیان تعلیلات و اینگونه است اول صحیح که حرف علت ندارد مثل علم و عمل  
 و حرف علت الف و واو و یای است دوم مثال که حرف علت بجای فار کلمه بود و این هم  
 تغیر و تبدیل که نشود مثلا وصل سیوم اجوف که حرف علت بجای عین کلمه بود در اینجا تعلیل  
 لازم آید و تعلیل بهرگونه است که اگر واو مکسور است یا ساکن آن واو بایدل گردد و اگر واو بیار  
 مفتوح است یا ساکن و اقبل آن مفتوح آن واو بیار بافت بدل شود و سبب مضموم بودن یا  
 اقبل مضموم آن یار باو بدل گردد و هم ضمیر بر واو که بر اقبل شمارند و اینجا همان حرف  
 اقبل باشد و التقار ساکنین لازم آید پس بحرف حذف نمایند هر جا که دو حرف از یک ضمیر  
 یکی صادر دیگری ادغام کنند مثلا قابل لصیغه فاعل اجوف واو مکسور بود یا بدل شده و مفعول  
 مفعول بود که ضمیر بر واو تعلیل دانسته دو واو نموده چون تقار ساکنین لازم آمد یک واو را  
 دور کردند مفعول صیغه مفعول صحیح نهاد و همین طریق طرف مقال و مونت قوس

### چهارم ناقص

که حرف علت بجای لام بود مثل ملو فاعل آن یا لی مفعول ملو که اقبل واو مکسور بود یا  
 بدل شد طرف مبداء و نشا که در اصل مبدوء و مشو بود واو ساکن اقبل مفتوح ربالف  
 بدل کردند

### پنجم لفیف

که دو حرف علت در ریاستند و آن دو نوم بود یکی مقنون چون طحی دوم مفروق چون و

### ششم هموز

و آن قسم بود یعنی هموز الفاء مثل امر دوم هموز بعین مثل یاس سوم هموز اللام مثل  
 بدی علی الف و آخر کلمه در آید همزه شمارند و همزه اگر ساکن است و اقبل آن مفتوح

مفتوح بالفت بدل کرد و اگر مضموم بود و اگر مضموم است به یا بدل شود و الف تبدیل شود

### مفتم مضاعف

که در حرف از یک نفس بود مثل حرد و صد پس یکی بدیگری ادغام شود بدتشدید را در هر دو حد  
خواهند بر همین قیاس و نام مجموع **فسام** درین شعر

صحیح است و مثال است و مضاعف      لیف و ناقص هموز و اجوف

### قاعده

بعض جا اطلاق صیغه جایز نباشد مثل فاعل میمون و مفعول یا بس

### دوم علم نحو

بدانکه بر لفظ موضوع مفرد که تنه ادوات بر یک معنی کند آنرا کلمه گویند و اگر ازین چهار صفت  
کمی یافته نشود اطلاق کلمه بر آن صحیح نبود چنانچه نصب و عقد و خط و اشاره که دو ال  
اربعه است لفظ نیست و کلام مرکب است مفرد نیز و حرف صوت است بذات معنی  
ندارد و مخرقات و مهملات از غلط است و قطع نیست پس بوقوع هر چهار صفت کلمه  
بالا کلمه میشود و آن بر سه نوع است اول اسم دوم فعل سیوم حرف

### در بیان مرکب

اگر دو کلمه یا زیاد باشد آنرا مرکب گویند و اگر در دو گونه است مقید و غیر مقید اول است  
که قایلش سکونت و زود و سماع را خبری و مطلبی حاصل شود آنرا جمله و کلام گویند و جمله نیز  
بر دو گونه بود یکی جمله خبریه دوم جمله شایسته خبریه است که قایلش را الصدق و کذب صفت  
توان کرد و آن نیز دو قسم اول آنکه خبر اول او اسم بود آن را جمله اسمیه

جمله اسمیه گویند مثل بنی قایم است و اول جزر است و لام ابتدا و دومی جزر است و سبب خبر  
 نامند دوم اگر خبر اول او فعل باشد از جمله فعلیه خوانند چون کردنید جز اول او  
 سبب الیه است آنرا فعل و جز دوم سبب را فاعل گویند و سبب حکم است و  
 سبب آنچه بر حکم گذرد و جمله ثانیه است که قابیش را بصدق و کذب صفت  
 توان کرد و جز اول او حرف بود از امر نهی و استفهام و قسم و غیره

### دوم مرکب بر مقید

است که قابل بر آن سکوت کند و سبب را خبری و مطلبی حاصل نشود آن را ناقص  
 نیز گویند و این بر سه نوع بود اول اضافی چون آب شاه جز اول را مضاف  
 و جز دوم را مضاف الیه همیشه مجرور بود این را اضافه نامند  
 یا نش علییده کرده شود دوم تبا که دو اسم یکی کرده باشند مثلاً بنجاه و پنج بود  
 از حذف کرده دو اسم را یکی نمودند سیم مرکب منع صرف که دو اسم را یکی  
 آورده باشند و اسم دوم متضمن حرفی نباشد چون سیما ب که در اصل هم آب است

### سیما ب

اسم دو گونه بود نکره با معرفه نکره اسم عام چون جوان و فرس و غنم و معرفه اسم  
 خاص چون رستم و این بر هفت نوع بود یکی اسم علم مثال گذشت دوم ضمیر  
 چنانچه من تو سیم اشاره چون این آن چهارم موصول چون مردیکه پنجم موصول  
 سلطان روم ششم مضاف چنانچه خادم هفتم ایهام چون عزیز که دو معنی دارد

### در بیان جمله اسمیه

جمله اسمیه بیام بود یکی اسم ذاتی متبدا و معنی خبر مثل آب سرد دوم اسم ذاتی  
 مصدره متبدا و نکره خبر چون زید فاعل و گاهی از دو اسم وضعی معرفه متبدا و نکره  
 خبر و فتوح چون شوخ یا طراز است سیوم هر دو اسم ذاتی نکره باشد جمله آن بر چند قسم  
 اول خبری متبدا و کلی خبر چنانچه انسان حیوان و مذهب متبدا و شبهه خبر که رعیت بخ  
 و سلطان درخت است سیوم هر چه نوع تخصیص میدا کند متبدا و دیگری خبر شود چنانچه  
 مرد جاهل بدتر از اعمی است که جاهل متبدا و بدتر نکره خبر است و نکره گاهی بقرینه متبدا  
 مثل مرد بود یعنی شخص میتوان بود چهارم دو دو اسم ذاتی هر گاه از اصول مقدم  
 بیخ نباشد در آنوقت ختید متبدا است بر واحد را که خواهد بود دیگری خبر مثل بر حیوان  
 ناطق و اگر دو اسم ذاتی باشند نیز خبر در اختیارش نام جدرتم درستم خبر نام یعنی اسم  
 متبدا خواهد نام متبدا کرده شود در میان جمله فعلیه جمله فعلیه یکی مجرد است که  
 بدون اتمام زواید از فعل لازم یا فاعل و فعل خواه مفعول و فعل تمام میشود مثلاً دیوار  
 افتاد هر لازم که جمله است و خبر یعنی فاعل و مفعول باشند آنرا لازم ناقص خوانند چنانچه  
 شد ز اینجا ماشق و مصدر لازم متعدد است مثلاً بودن شدن گشتن گردیدن مثال  
 است است ام ایستم هستی و اگر فعل در جمله با فاعل تنها بود مفعول ضرور ندارد  
 ان فعل لازم است مثال گذشت و اگر با فاعلش بکند مفعول ضرور بود آنرا فعل متعد  
 گویند مثل من ترا گفتم و لازم همیشه معروف بود جمله اش بغیر فاعل تمام نکره  
 و اگر بی فاعل یا مفعول است فعل مجهول مثلاً طعام خورده باشد و  
 مقدمه هم معروف و هم مجهول بود  
 و جمله فعل لازم و متعدی هر دو چنانچه سوختن درین مصرعه

مصراع لالاز رنگ رخت خود سوخت و نوسوزی دلم فی در میان فاعل هم فاعل  
 همین که اسم فاعل مشتق بود و فاعل با ذات خود چنانچه زیست و نیندازه همچنان  
 منقول آب خورده و من آب خوردم ق فعل دو قسم است ممکن و ناممکن اول چون فهمیدید  
 و مرزید در صورت ظهور فعل از فاعل بر سبیل مجاز بود نه بر حقیقت دوم ناممکن چنانچه  
 آسمان درید و این ناممکن ظاهر است **بیان ثابیت**  
 ثابیت بر دو گونه است حقیقی و غیر حقیقی اول آنکه مقابل او نزدیجیات باشد چون نس  
 پس اگر لفظی بود تا ثابیت است مثل دلالة و اگر معنوی باشد مثل زیاده و دوم غیر حقیقی  
 که مقابل او نزدیجیات نباشد چنانچه طلعت \*

### بیان ترکیبات اسم صغری

و آن چهارم است مثلاً هم با حرف چون دزدی مثال حرف بعقل چون کفتم مثال اسم  
 بعقل چون سنگ تراش مثال فعل فعل آمد و رفت در بنیقام هر دو ساکن الاخر خوانند  
 مثال تشبیهی سرو قامت مثال عالیه دست بردل مثال عطی تشنگ  
 و جهت مثال صفته زلف دریا مثال اضافی که خداست مثال تیزه  
 بست مرتبه مثال صله موصوله حمد خدا پیرا که او خالق است

### بیان فایده معنی ضمافة

ضمافة بمعنی نسبت است و در آخر کلمه ضمافة کثره خواندن لابد و ضمافة الیه یعنی  
 نسبت کرده شده پس بر هر کلمه که اضافه در آید حاصل آن کثره مالم کلمه  
 ضمافة الیه کالی کی کولی کینی گفته شود مثلاً اگر ضمافة بصیغه  
 مذکر معنوی یا صوری واقع شود در آخر ضمافة الیه کا گویند چنانچه

گویند چنانچه گل گلزار کامل باعتبار لفظ صوری مذکر است و اگر مؤنث است گفته شود سوسن چمن کی و اگر جمع است گفته شود دریا چمن چمن کی بیا بی  
 مجهول و همچنین مذکر معنوی چون مرد میدان و اگر کلمات مضاف  
 متعدد واقع شود حاصل آن در آخر مضاف الیه گفته اید چنانچه گلستان  
 سرای بادشاه عالم معنی یعنی گل مضاف بستان سرای مضاف الیه  
 گلستان سرای مضاف بادشاه مضاف الیه بادشاه مضاف  
 عالم مضاف الیه عالم مضاف معنی مضاف الیه و این را اضافه لایه  
 گویند پس اضافه اقسام معنی و هر حسب مقتضای ترکیب الفاظ

### در بیان قاعده ضافه

اضافه اسم مصدر بسوی اسم معنی وقوع دهد چنانچه فتح بادشاه اسے  
 وقوع فتح بادشاه اضافه اسم بسوی فعل معنی فاعلیت دهد چنانچه مرد کار  
 ای مرد فاعل کار اضافه هم جنس معنی علانیت و ادانیت  
 دهد چنانچه مرد مرد ای قوی مرد و غلام غلام و نوکر نوکر  
 یعنی ادنی نوکر اضافه عام جانب خاص فایده علاقه دهد چون  
 نوکر نواب اسے علاقه نوکر نواب اضافه حیوان +  
 مطلق جانب حیوان ناهق فایده ملکیت بخشید چون سپه بادشاه اضافه  
 جزو بسوی کل معنی جزئیت دهد چنانچه برگ گل یعنی اسے جز  
 گل اضافه اسم بفعل معنی فایده دهد و گفته شود

گفته شودنی یعنی شاه کرد شاه نی کیا در بیان اگر صفت واقع شود  
 نے گویند چنانچه لب جان پرورنے و اگر اضافت در موصوف و  
 صفت آید کیا گویند چنانچه اسپ تیز رو اسپ کیا تیز رو گاہی اضافت  
 سے بیان دہ چون اسی متاع در دو گاہے سے اضافت  
 در مضاف نماید گردد مثل ہشتے درخت یعنی درخت ہشت دہرو  
 جزو ساکن الاخر نیز آید چون جہان شاہ و شاہ جہان و گاہے  
 بسبب حرف اضافت خواندہ نشود و معنیش فصول گردد مثل  
 درین ایام و صفت بعد صفت یک جملہ شدہ حکم مضاف دارد و گاہی  
 سے فاعلیت دہ چنانچه سگر و بعض جا امر معنی مفعول دہ  
 چون پذیر +

## در بیان حروف تہجی

حروف تہجی سہ قسم ہست اول سروری یعنی دو حرفی مثل با و تا و دوم ملفوظے  
 یعنی سہ حرفی مثل جیم و ہفت سیم مکتوبی کہ بتعلیب درست آید مثل نوع و  
 ہمیں ہشت ازان خاص عربیے است



تفاوت من مع ملاحظاتی و چارخاص تازی پنج تراکمان باقی  
فارسی دوازده حرف تبدیل خواص کتد اب ت چ رزش که

م ده ی

### اول الف و آن دوازده گونه است

یکی فاعل م	دانا ۲	عطف م	تکاپو ۳	انصال م	لباب ۴	دعا ۵
و ماده جمع م	سراپا ۶	کشت م	بیاء	مصدرم	دراز ۸	
قسم م	حقا ۹	شکلم م	دلا ۱۰	ندام	خدا ۱۱	ندیم
درینجا ۱۲	زائد م	اشکم	+			

### دوم بار بست دوشتم

استدم نام خدا ۲ ظن م شام ۳ زایدم بیاء ۴ مفعول م  
 تنوه قدرم بنیم بقیه ۶ اصاق م بره بدل م بغلوس ۸  
 مردم بیدار ۹ سبکی م بکوچک ۱۰ علت م بخون  
 ۱۱ تشیم بخوان ۱۲ انحصارم بیدر ۱۳ استغاث  
 م بپای خود ۱۴ صحبت م بادوست ۱۵ محاذات م روبرو ۱۶  
 کیاقت م بدرمان ۱۷ موافق م یکام ۱۸ تحت م بستگ ۱۹  
 ازم بخود ۲۰ قسم بخدا ۲۱ اتصال م گاه بگاه و گاه  
 حذفش جایز بود چون جان شما یعنی بجان شما و حذف  
 در استغاثت و محاذات فصیح باشند

سیوم بارششم

علمت مناشی اشقام تارفته انهام تا شام تفسیم تا نزد من تا قبل  
 تا چه باشد ز بهاری م تا کن چهارم هم تازی بهفت قسم  
 استقام م صیت تعظیم م چو خوب کلتیم چو بن تحیفم  
 است چرام بچ تعظیم م با بچ نویم چو مولا چو سلام  
 پنجم را کج قسم مفعول م اورا اضانی م ندیداید م ده درم  
 طوق نام بست برای ام خدا ششم زار منقوطین کج قسم  
 علمت من زین چه ز خدا انعام م از خود تخصیص م زایم از نفس خود  
 بهفتم شین جارقیم نمیرم گفتش خویشم خوش مصد گذارش  
 نایم عطفش هشتم کاف دوازده قسم م رالطیم کخیرو  
 علمت م گفت که مفلس است افسیریم دیدم که دوش استقام اقراری م  
 که آدم استقام بخاری که می گوید هر که دارد ناگاهم که آمد استخاری م که  
 مفاستکم است تعظیم م مرک تعظیم م نوشتن م مفعول م هیچک شرط م  
 که بیتم روی او نایم زلوک نهم سیم چار قسم م مکتوم م کردم نسبت م  
 یکم و دوم نفی سیم میانایم مردم دهم وادششم  
 عطف م کرد و رفت در شرابین و اورا منفی خوانند و اگر در تلط نیاید عدول که گویند  
 چون در و تو نصحت خیا نچه و اورا دیدم ناید و یا تعظیم سپرد و اگر تا قبل او  
 نم خالص باشد معروف خوانند چون عور و نور و اگر خالص نباشد مجهول چون کور  
 یازدهم های هفت قسم نسبت م زان بهفت م خسته هم تخصیص م کیونه

۳۷  
 ۳۵  
 ۳۴  
 ۳۲  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲

۴۳ اتصال م خورده نشیم و ندانه تمام حرکت م پنجه ندرت م ده و دوازدهم یا یکی  
 ده قسم نسبت م نهی خطاب م کردی فاعلی م درزی مصدر م دوستی متکلمی م  
 خشمی و قبله گاهی این بای معروف است و مجهول نیز پنج قسم و حدت م مردمی  
 معلوم م ابوی تعظیمی م فاعلی استمراری بودند استثنای م بود  
 ۴۴ در بیان حروف مرکب اول حروف عطفه و اول الف بای پس سپس نیزیم و دیگر  
 بایک بل چون و پنجم قبل حرف عطف هیچ نزدیک یا ترقی یافتند از اسطون الیه گویند  
 ۴۵ دوم شش یعنی بر آوردن چیزی را بر وجهی حروف الا که غیر سوا خواهر است  
 ۴۶ دون بدون استوا + پیوم شدراک لکن لیکن یک هم فاین  
 ۴۷ برای رفع توهم است چهارم تشبیه چون پنج همچنین مثل مانند نپاری  
 ۴۸ پنجم ستفهام جهان کیست چیست چرا چون چگونه کجا کدام ششم حروف  
 ۴۹ شرط چون اگر اگر چه هر چند و نه الا همضم حروف علت  
 ۵۰ هم سبب زیرا چاکه نیاید لهدا و اسطر هشت حروف تداوی آیا الف  
 ۵۱ یای ایها نهم حرف اشاره این آن من تو ایشان ایشان او ایشان آنها  
 ۵۲ و هم بیان کلماتی که افاده معنی بسیار دید لای سار ندر بارشان  
 ۵۳ چون سنگ لای و خاک رو گلزار و گلستان باز و هم کلماتیکه افاده منفی صلیت  
 ۵۴ و دیگر آن از چون شیشه گرد خندان و حیدر و وار و هم بیان کلماتی که  
 ۵۵ افاده معنی جداوند و پدید آمدن در چون مستند و خدنگار و تاجور لضم کجور  
 نیز و هم کلماتیکه افاده معنی مانند وند و آن دش آوند و در سان  
 آسان چون خداوند و ملوان و سری و شش و خندان و خواج و در و شیر سان و آسان

دوکار چار دهم کلماتیکه معنی لیاقت دهد

دار آتہ گان چون شاپور دبزرگانہ و شاپگان

پانزدہم کلماتیکه معنی محافظت دهد

دار بان و آن چون بده دار و دربان و بهلوان

شانزدہم کلماتیکه معنی اخصاوت دهد

ناک گین مین چون نروہناک و شرم گین و نمین

بہدہم کلماتیکه معنی نسبت دهد

ین نامی اک یار چون سین و کیلا و مناک و فارسے

بچدہم کلماتیکه معنی رنگ دهد

فانہ گونہ گونہ بژدہ چون بنجام و بدین گونہ و بدینگون کسیر بژدہ

نوزدہم کلماتیکه معنی حاصل مصدر دهد

آرد و ماضی اسم و امر الف کاتش یا چون فکر و نشست بزخاست

و قدمبوس و دواز و خوراک و دوستی و نثر و باقیل این شین بر کسور بود

## سیوم علم منطق

مگر آنچه اولیة است که در وی تنفس میگردد صور حیوانات و محمولات آنرا درین گویند پس اگر  
آن صورت حاصله غیر صورت است تصور و اگر با صورت است تصدیق و علم منطق منحصر

بر تصور و تصدیق بود مثل زید قائم است بیان نسبت

نسبت چیزی بخبری بر سه گونه بود اول حمل چنانچه زید قائم است دوم تعصالی که  
اگر آفتاب بر آمده باشد روز روشن باشد سیوم تعصالی چنانچه این نوع است

یا عدد یا حیوان یا انسان +

## بیان تصور و تصدیق

تصور بر دو نوع است یکی احتیاج فکری باشد و آن بدیهی و ضروری بود چون تصور  
حرارت و سیاهی و سپید دوم احتیاج فکری باشد و آن نظری بود مثل روح و  
جبر و ملک تصدیق نیز دو قسم اول ضروری که احتیاج فکری نباشد مثلاً آفتاب روشن  
و آتش گرم دوم نظری چون ممانع موجود است پس تصور نظری از تصور ضروری  
و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری میتوان یافت چنانچه تصور حیوان باناطق  
و تصور عالم حادث به بغیر اول را متوقف گویند و ثانی را حجت و دلیل +

## در بیان دلیل

دلیل بر سه قسم است اول وضعی و آن لفظی و یا غیر لفظی اول چنین زید دوم خطوط  
و عقود دوم عقلی و آن نیز لفظی و غیر لفظی اول چنین و نیز برای زید دوم  
دلالت مصنوع بر ممانع طبیعی و آن هم لفظی و غیر لفظی اول آه آه دلالت  
بیماری دوم حرکت بنظر بد دلالت مرض لیکن معتبر وضعی لفظی است

و آن سه گانه یکی مطابقت چون حیوان ناطق بر آن انسان دوم تضمن و آن در ضمن یک  
جزء باشد با حیوان با ناطق سیوم التزامی چون کاتب برای انسان و باشند که تفاوت

### بیان لفظ

مجاز و حقیقت است ۴۹

جزئی را که دلالت داده شود آنرا لفظ گویند و آن چهار قسم است یکی جزء ندارد چون  
هزه استفهام دوم جزء دارد و دلالت ندارد چون زید سیوم بر جزء دلالت  
دارد لیکن بر جزء معنی مقصود دلالت ندارد چون عبدالله چهارم جزء دارد و آن جزء  
دلالت دارد بر جزء معنی مقصود لیکن آن دلالت مقصود نباشد چون حیوان ناطق

### در بیان مفرد

لفظ بر دو قسم است یکی مفرد دوم مرکب اگر جزء لفظ  
بر جزء معنی دلالت کند آنرا مرکب گویند چون تیر انداز و اگر این چنین نباشد مفرد  
و مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و ادوات معنی لفظ مفرد تا تمام را ادوات خوانند  
چون در و رو و اگر معنی تمام است و در محکوم علیه شک باشد آنرا فعل و کلمه

### بیان مرکب

گویند و اگر صلاحیت در آن را اسم  
مرکب نام است یا غیر نام و مرکب تمام اگر فی نفسه محتمل صدق و کذب باشد آنرا قضیه گویند  
و اگر این چنین نباشد آن را ایشا نامند و غیر تمام آنست که در وی سکوت صحیح  
نباشد چون غلام زید و خمس عشر پس ادراک معنی مفرد و مرکب و ایشایه تصور  
باشد و ادراک معنی جزء قضیه تصدیق و تصدیق موقوف بر تصور است ۵۱

### در بیان کلیات

هر چه در ذهن تصور بود اگر تصویری یکی باشد و متمتع  
بود فرض صدق آن بر کثیر آن معنی لا جزئی خوانند چون زید و اگر شرکت در کثرت باشد  
انرا کلی نامند و کلی قسم بود یکی آنکه فرض صدق آن بر کثیر باشد و افراد آن ممکن باشد

بنامش چون در شریک با شریک دوم آنکه افراد آن ممکن بود و یافته نشود مانند عقاب  
 سیوم آنکه یک فرد یافته شود و امکان دارد که دیگر هم باشد مثلاً آفتاب چهارم آنکه  
 بسیار باشد و افراد آن در شمار آید چنانچه کوکب پنجم آنکه کثیر باشد و در  
 شمار نیاید چون حیوان و فرس و غنم و این پنج نوع بود که کلیات خمس گویند  
 خمس و نوع و فصل را کلی ذاتی نامند که تعلق بذات دارد و خاصه در عرض عام را کلی عرضی  
 گویند پس اگر تمام شریک است در حقیقت افراد آنرا جنس گفته شود چون حیوان مثلاً  
 اگر کسی پرسد که ماهیت فرس و غنم چیست جواب حیوان و این چهار قسم بود اول  
 جنس عالی چنانچه جسم مطلق که تحتش جنس نیست دوم جنس اوسط چون جسم نامی که  
 فوقش جسم مطلق است سیوم جنس سافل مثل حیوان که تحتش جنس نیست چهارم  
 جنس مجرد که تحت و فوقش هیچ جنس نبود و آن خاصه جوهر است دوم نوع مثلاً اگر کسی  
 پرسد که زید چه بود جواب انسان و این هم موافق جنس چهار قسم بود سیوم یعنی فصل اگر کسی پرسد  
 که نهان چه طور است جواب ناطق چهارم خاصه چون خنزه پنجم عرض عام چون رنده ای همه بحث تصویب  
 بود حال بحث در تصدیق

### بیان قضایا

۵۳

اگر محکوم علیه با محکوم به در قضیه مفرد باشد آنرا قضیه جمله گویند و آن موجب یا سالیبه  
 چون زید قائم است و زید قائم نیست و اگر حکم با اتصال باشد آنرا قضیه شرطیه متصله گویند  
 چنانچه اگر آفتاب طلوع باشد روز روشن باشد و اگر طالع نباشد شب و اگر با انفصال  
 باشد آنرا شرطیه منفصله خوانند چنانچه این عدو است یا زوج یا حیوان یا إنسان  
 و در قضیه حلیه محکوم علیه را موضوع و محکوم به را محمول خوانند یا دور شرطیه مقدم  
 و تالی پس اگر موضوع جزوی باشد آن قضیه را تخصیبه گویند چنانچه زید نوپسند

است و اگر همان لحیت افراد کرده باشد آنرا قضیه محصوره گویند و آن بر چهار قسم کلی بوجه کلیه  
 چون کل انسان حیوان دوم سائله کلیه مثلاً کل انسان حیوان نیست سویم موجب جزئی چون بعض  
 انسان حیوان چهارم سالبه جزیه چنانچه بعض انسان حیوان نیست قضیه  
 موجب جزئی موجب جزئی چون بعض انسان حیوان و بعض حیوان انسان و  
 سالبه جزیه فکس ندارد چون بعض انسان حیوان نیست و نقیض موجب کلیه سالبه  
 و نقیض سالبه کلیه موجب جزئی قضیه معدوله چنانچه زید نیست نویسد قضیه بالفرق  
 چون انسان حیوان قضیه ممکنه خاصه چون انسان کاتب قضیه دایمه مطلقه چون انسان  
 روزنه قضیه کلیه کلیه که مجهول موضوع و موضوع محمول شود چون کل حیوان انسان  
 و کل انسان حیوان قضیه شرطیه متصله فروری چنانچه انسان ناطق و طوطی ناطق قضیه  
 شرطیه منفصله اگر در وجود عدم است گفته شود که این عدد است یا زوج و اگر در وجود  
 انفصال است چنانچه این شجر است یا حجر و اگر انفصال در عدم باشد چون زید در دریا است

یا فرق در بیان محبت

محبت بر سه قسم است اول قیاسی آن قولیت مرکب از قضا یا کلازان لازم آید لذاته  
 قول آخر بر دو قسم اول استثنای که نتیجه یا نقیض آن بصورت در آن مندرج باشد  
 مثلاً اگر این انسان است پس ضاحک است مگر این انسان نیست پس ضاحک نیست  
 دوم اقترانی و آن مرکب از حملیات باشد حملی گویند والا شرطی و موضوع و مطلوب را  
 اصغر خوانند و محمول را اگر و مکرر را حد اوسط و قیاس نسبت تقارنیت ذمیه صغری  
 و کبری صغری بر چهار قسم باشد آنرا شکل اربعه گویند

اول است که حد اوسط محمول صغری و موضوع کبری بود



دوم است که اوسط محمول بر دو بود بشرط خلاف بر دو مقدمه چنانچه عالم تغییر است  
 و نیست هیچ قدیم تغییر پس نتیجه دهد که نیست هیچ عالم قدیم سیوم آنکه اوسط بر دو موضوع بود  
 چنانچه تغییر است عالم در تغییر حادث نتیجه دید که عالم حادث است چهارم عکس شکل اول بود  
 یعنی اوسط محمول بر دو موضوع صغر چنانچه تغییر است عالم و هر حادث تغییر نتیجه دید که  
 عالم حادث است دوم مستقراء و آن از حال جزئی بر حال کلی استدلال کرده شود  
 چنانچه بر یکی در جماع تک عقل می جنباً سیوم تیش یعنی از جزئی بر حال جزوی  
 استدلال کرده شود و آن معروف است ق استقراء و مثل مقیدین باشد و قیاس مقید  
 یقین پس عمده ترین قیاس است در بیان برهان و آن ترکیب از مقدمات یعنی که  
 منتج شود بمقدیر یعنی بر دو قسم است یکی آنی دوم لمی اول آنکه از اسباب سببی

### فایده

بند دوم آنکه از سبب سببی برند  
 معنی لفظ منطق نگا دارد ذهن را از خطای فکر

### چهارم علم بیان

بیان مراد است از آن که از ترکیب افکار حکایت کرده باشد پس اگر موزونست از  
 صفات عروض آنرا نظم گویند و اگر این چنین نیست آنرا نثر و نثر بر سه قسم

### اول مزخرف

که شعریست و وزن و قافیه دارد مثال احرام کعبه اقبال و احرار رتبه اجلال بر  
 امداد فیض حضرت دارا و هشتمام گلدرسته بهارستان یکدلی و یگانگی  
 و استظهار کارنامه نگارستان دور بینی و فرزانیگی \*